گزارش خبر
NEWSREPORT

کد خبر: ۴۵۶۶۱۵
چهارشنبه ۱۸ خرداد ۱۴۰۱ ۱۲:۵۵

سخنرانی غلامحسین ساعدی در شب‌های شعر گوته؛

شبه‌هنرمند گرفتار اوبلوموفیسم کامل ذهنی است

شبه‌هنرمند گرفتار اوبلوموفیسم کامل ذهنی است. دقیقاً هیچ امر اجتماعی برایش مطرح نیست. هیچ جریانی او را تکان نمی‌دهد، به تمام مسائل مملکتی بی‌اعتناست. دنیا را آب ببرد او را خواب برده است.

به گزارش خبرنگاران گروه فرهنگ، هنر و رسانه گزارش خبر، در این یادداشت به صحبت های غلامحسین ساعدی در شبِ چهارم از شب های شعر گوته، به سالِ ۱۳۵۶ در سفارت آلمان که چیستیِ پدیده ی "شبه هنرمند" را تبیین میکند، می پردازیم:
بنده با پیش کشیدن یک بحث به ظاهر پیش پا افتاده، نمی‌خواهم به حکم ضرب‌المثل «کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است» یا «جواب‌های هوی است» عمل کنم. بلکه منظورم طرح پدیدهٔ بسیار مهمی است که در روزگار ما به صورت بسیار جدی و به شکل سرطانی در تمام جریانات فرهنگی و هنری ریشه دوانده است.
هنر کاذب و فرهنگ ساختگی و قلابی و فرمایشی و سردمداران و گردانندگان خارج از شماره در هر رشتهٔ هنری که با حیل فراوان و خوش‌رقصی‌های بی‌شمار و دلقک بازی‌های مضحک؛ بزرگترین هدف‌شان این است که هنر راستین و هنرمندان واقعی ملت ایران را، با گرد و خاکی که می‌کنند در پردهٔ استتار نگهدارند.
اگر قرار باشد که عنوانی برای این جماعت، جماعت که نه، دار و دسته انتخاب کنم، من آنها را بخاطر شیوع اصطلاح شبه‌وبا، شبه‌هنرمند، شبه‌نویسنده، شبه‌شاعر، شبه‌نقاش می‌نامم و توضیح می‌دهم، همچنانکه شبه‌وبا، همان عوارض و عواقب و یکه‌تازی‌های وبا را دارد این دسته نیز چنین خاصیتی دارند.
و توضیح دیگر برای رفع سوءتفاهم، این که شبه‌هنرمندان چون هیچ هنری ندارند هنرمند واقعی را با آنها هیچ مناسبتی نیست. در حالی که وبا و شبه‌وبا را مناسبت‌ها فر اوان است.
و اگر برخلاف معمول و مرسوم کلمهٔ «نما» را در مورد آنها بکار نمی‌برم و نمی‌گویم نویسنده‌نما، شاعرنما، هنرمندنما، مثل دانشجونما و ایرانی‌نما، به این دلیل است که در دهن کجی به نامهٔ کانون این اصطلاح را در مورد نویسندگان و هنرمندان واقعی در مطبوعات بکار برده‌اند، که مثلا نویسنده برویم پیش قاضی، نویسنده است و به‌آذین و دانشور و گلشیری نویسنده‌نما. دکتر هزارخانی در شب دوم خوب به حسابشان رسید و توضیح بیشتر من دیگر غیرضروری است.

شبه‌هنرمند موجودیست بی‌فرهنگ ولی متظاهر به فرهنگ، یک دو زبان فرنگی را درست یا نادرست یاد گرفته و نام عده‌ای از مکات هنری غرب را که اصلا ربطی به ما ندارد، به خاطر سپرده، و هر جا و هر گوشه و هر موقعیتی که پیش بیاید، با کلمات قلمبه سلمبه و زبان یأجوج و مأجوج و آلوده به لغات فرنگی ولی با جملات نامربوط و درهم به اظهار فضل می‌پردازد. و نام چند هنرمند یا شبه‌هنرمند ناشناس غربی را مرتب غرغره می‌کند و از اینکه مدت‌ها در فلان گوشهٔ ینگه دنیا ول گشته یا در کدام کشور اروپایی پلکیده، داد سخن می‌دهد، انگار دیگران که چنین فرصت و یا چنین امکانی نداشته‌اند، گناه از خودشان بوده و حتما باید آنها را زیردماغی نگاه کرد. مثلا اگر شبه‌هنرمند در حوزهٔ موسیقی معلقی زده، اگر صحبتی از ماهور پیش بیاید فوری شوئنبرگ و هیندمیت را مثال می‌زند، موسیقی ملی و فولکلوریک مملکت خودتان را به کلی نادیده می‌گیرد. ولی اصلا و ابدا اعتراضی به گوگوش‌ها و ستارها ندارد. اگر قلمی بدست گرفته، دایم اصطلاحات غربی را چاشنی کلامش می‌کند و رطب و یابس را با هم می‌بافد و در هر مقوله‌ای که حرفی بزند از تظاهر به فضل نمی‌تواند آسوده باشد، اگر در حوزهٔ سینما و تئاتر کار می‌کند باز چنین است، اگر در حوزهٔ نقاشی باشد از این هم بدتر.

بدین ترتیب شبه‌هنرمند، ریشه در خارج از وطن خود دارد. بدین سان است که سالی چندین و چند بار راهی دیار فرنگ می‌شود، ماه‌ها گم و گور است و وقتی بر می‌گردد با فیس و افاده، تئاتری روی صحنه می‌آورد، یا اشعاری صادر می‌فرماید، یا نمایشگاهی ترتیب می‌دهد که خبرگان می‌فهمند آنها را از کدام نمایشنامه یا از کدام شاعر یا کدام نقاش کش رفته‌اند که قسم قرآن هم بخورند، هیچ وقت نمی‌شود کارهاشان را شباهت‌های ناگزیر نامید.

شبه‌هنرمند به فرهنگ ملی وطن خود علاقه‌ای ندارد، میراث هنری قرن‌ها را به هیچ می‌گیرد ولی گاهی برای خودنمایی و اظهار فضل و گاه برای شرکت در جشن‌های بزرگ و رسمی ناخنکی هم مثلا به اساطیر یا شاهنامه، یا متون عرفانی می‌زند که همه را انگشت به دندان کند، خوشبختانه همیشه هم خیط می‌شوند. و در این زمینه چنان ناشی‌گری‌ها به خرج می‌دهند که نه یک استاد متبحر بلکه یک اهل کتاب معمولی، یک دانشجو هم به آسانی می‌تواند مشت آنها را باز کند. و بدتر از همه بازی کردنشان با مذهب و اسطوره‌های مذهبی است، نه که هیچ بینشی نسبت به این مسائل ندارند، همه چیز را سهل و ساده می‌گیرند، واقعهٔ کربلا را با ماجرهای پایین تنه‌ای بهم می‌آمیزند تا مثلا صحنه تئاترشان را پر کنند. و بامزه‌تر اینکه گاهی هم به عرفان پناه می‌برند، و در محضر دراویش قلابی حاضر می‌شوند و هوهو و حق حق می‌زنند و از افاضات این عارف‌نماهای قلابی، دستمایه‌ای برای کارهاشان ترتیب می‌دهند.

با این حساب به فرهنگ مردم هم مطلقا توجهی ندارند، اما بسیار و گذرا گوشه‌چشمی هم مثلا به ترانه‌ها و افسانه‌ها و اعتقادات ملت دارند، چرا که ممکن است گاه گداری به درد کارشان بخورد، بدینسان بجای آنکه فرهنگ مردم منبع کارشان باشد بهانهٔ تزئین کارشان می‌شود، و چون کارشان هیچ در هیچ است، همان بهانهٔ لخت روی دستشان می‌ماند همراه با بی‌آبروئی.

موضوع و سوژه برایشان مطرح نیست، زیرا حرفی ندارند که بگویند. با پرت و پلابافی فضاهای خالی را پر می‌کنند، بدین ترتیب عاقبت به فورمالیسم پناه می‌برند، و تا آنجا پیش می‌روند که انداختن چند لکه رنگ را روی بوم نقاشی یا گره خوردن عده‌ای آدمیزاد لخت و عور را روی صحنه و پرت‌وپلانویسی را اوج کار خود می‌دانند که واقعا هم چنین است. یک هنرمند از هیچ چیز، کار مهمی می‌آفریند ولی شبه‌هنرمند، همه چیز را به نابودی

کامل می‌کشد. نه تنها در کار خود، بلکه با رفتار و فرمایشات خود کار همقطاران خود را، و حتی با تخطئه کردن آثار هنرمندان اصیل و واقعی. و اینجاست که می‌شود میزان نفرت و کینهٔ آنها را از هنر واقعی اندازه گرفت.

گفتم موضوع و حرف برایشان مطرح نیست، منظورم موضوعات ریز و ظریف انسانی و ملی است، شبه‌هنرمند که بی‌وطن است و هیچ اعتقادی به ملت و قدرت ملت ندارد، اینست که خود را جهان وطن می‌داند و می‌نامد. غافل از اینکه هیچ هنرمندی تا از ظرایف و مسائل محیط خودش نگوید و ننویسد و مایه نگیرد، نمی‌تواند جهانی بشود. اما شبه‌هنرمند برای جهانی شدن به کلیات می‌پردازد، بدین ترتیب آرزویش این است که کارش در بیرون از کشور عرضه شود. اگر نمایشگاهی در ینگه دنیا بگذارد و با بی‌آبروئی و پس‌گردنی به وطن برگردد هیچ به روی خود نمی‌آورد، چرا که بالاخره چند امریکایی کار او را دیده‌اند. و این، بله دیگر، جهانی شدن است، و اگر با فضاحت کامل نمایش‌شان را روی صحنه فلان شهر اروپایی هو کنند، باز این افتخار کافی است، که بله دیگر، هنرمان را باید به همهٔ جهانیان عرضه کنیم، هنری که در زادگاه خود فهمیده نشود، هنرمندی که مورد قبول ملت خود نباشد، چگونه می‌تواند در جای دیگری پذیرفته شود؟ شبه‌هنرمند اصلا به محک قائل نیست، به مردم اعتنا ندارد، اگر کتابش فروش نرفت می‌گوید مردم نمی‌فهمند، اگر نمایشگاه نقاشی‌اش سوت و کور بماند، باز گناه نفهمی مردم است، اگر نمایشنامه‌اش یا فیلمش با بی‌توجهی یا خشم مردم روبرو شود، باز مردم گناهکارند که ظرایف روح لطیف ایشان و دقایق آثار بی‌بدیلشان را اصلا متوجه نیستند و نمی‌فهمند. بله، انگ نفهمی مردم تنها اسلحه‌ایست که شبه‌هنرمند در تمام صحنه های دفاعی بکار می‌برد، ولی این جماعت از خود راضی که ضریب هوش تک‌تک آدم‌ها و میزان ذوق هنری تک‌تک مردم را نسنجیده‌اند، چه حقی دارند که این چنین بی‌حرمتی دربارهٔ ملت بکنند. در حالی که همین مردم مثلا نفهم هستند که با عکس‌العمل خود آنها را به گوشهٔ انزوا می‌رانند و محکمترین مشت‌ها را نه بر سینه‌شان که بر فرق‌شان می‌کوبند.

شبه هنرمند گرفتار تنبلی ذهنی کامل است. لابد کتاب «اوبلوموف» اثر «گنجارف» را که به فارسی هم چاپ شده خوانده‌اید. قهرمان داستان گرفتار آنچنان تنبلی وحشتناکی است که به ندرت از جا برمی‌خیزد، و به خاطر تنبلی خود را از تمام مظاهر حیات محروم می‌سازد. و در آخر کتاب یکی از دوستان اوبلوموف، به دوست مشترکشان می‌رسد و حال یار غایب را می‌پرسد. دوست دیگر پاسخ می‌دهد، اوبلوموف مرده است. طرف با حیرت می‌پرسد: «با چه بیماری؟» پاسخ می‌شوند: «از بیماری اوبلوموفیسم.»

بله، شبه‌هنرمند گرفتار اوبلوموفیسم کامل ذهنی است. دقیقا هیچ امر اجتماعی برایش مطرح نیست. هیچ جریانی او را تکان نمی‌دهد، به تمام مسائل مملکتی بی‌اعتناست. دنیا را آب ببرد او را خواب برده است. اما با این همه مردگی، اصلا جمود نعشی ندارد، در زندگی روزمره مدام می‌دود و می‌دود و می‌دود، از این گوشهٔ دنیا به آن گوشهٔ دنیا، از این شهر به آن شهر، از این جشن به آن جشن، از این مجلس به آن مجلس، فقط به این دلیل که همیشه حضور داشته باشد، به این دلیل که او را ببینند، به این دلیل که فضا را بسنجد و ببیند که باد از کدام سمت می‌وزد، و به کدام جهت باید مایل شد، به کدام سمت باید رو کرد. فرصت‌طلبی خود را با بی‌شرمی تمام همه جا علنی می‌کند، بله می‌دود و می‌دود و می‌دود، فقط به خاطر جمع و جور کردن موقعیت خود. اگر شبه‌هنرمند یک اوبلوموف کامل است در دوندگی و یا چالاکی یک په‌له است (همان فوتبالیست معروف که پوتینش را امضاء می‌کند، نمی‌دانم چند هزار دلار می‌گیرد یا توپ فوتبال مستعملی را امضاء می‌کند و هزاران دلار دیگر می‌ستاند) ولی شبه‌هنرمند بدبخت بی‌آنکه پوتین و توپ فوتبال امضاء کند فق صله می‌گیرد و توله سگ‌وار نوازش می‌بیند.

شبه‌هنرمند دلال و معامله‌گر خوبیست. تنها منافع شخص خودش مطرح است. مثل هر دلالی چانه می‌زند، همیشه دست پیش می‌گیرد که پس نیفتد. در مقابل زورمندان چاپلوس و متملق و خاکسار و عبد و ذلیل است. در مقابل مردم گردن‌کش و زورگو و از خودراضی و مغرور دایم رنگ عوض می‌کند و دایم این بت عیار به شکل دگر آید. مدام راهی جشن‌ها و جشنواره‌هاست. اصلا جشن‌ها را این شبه‌هنرمندان ترتیب می‌دهند و راه می‌اندازند و بیت‌المال ملت را بر باد می‌دهند. در هر مجلسی و هر محفلی باید حضور داشته باشند. اگر کاری انجام دهند به هزار بند و بست دست می‌زنند، جایزه‌بگیر حرفه‌ای هستند. افتخارات تفویض شده را همیشه و همه جا یدک‌کش خود می‌کنند، عکس‌هایی را که در موقعیت‌های مختلف گرفته‌اند زینت‌بخش خانه و کاشانه‌شان است. با وسایل به اصطلاح روابط جمعی، از روزنامه بگیر تا رادیو و تلویزیون روابط بسیار حسنه دارند، بدین ترتیب است که همیشه با قیافه‌های مختلف عکس مبارکشان زینت‌بخش صفحات مطبوعات است. و با حالت‌های بزرگوارانه در صفحهٔ تلویزیون ظاهر می‌شوند، صدایشان از برنامه‌های متعدد رادیو پخش می‌شود. دست به مصاحبه‌شان بسیار عالی است. کاری بکنند، کاری نکنند دایم مصاحبه می‌کنند. اظهار فضل‌های نامربوط، کوبیدن حریفان، هتاکی به مردم، نادیده گرفتن هنرمندان واقعی ملت. و اینکه چه کارهایی در دست دارند و چه تخم‌های دو زرده‌ای خواهند کرد. بله، مدام حرف‌های گنده‌تر از دهان گشادشان صادر می‌فرمایند.

شبه هنرمند شکارچی خوبی هم هست، برای بقای خود و اعتبار حضور خود سعی می‌کند عده‌ای را دور خود جمع کند، به این نیت به شکار جوانان مستعد و شیفتهٔ هنر و اندیشه می‌رود. جوانانی که جوانهٔ جوهر هنری در وجودشان آمادهٔ شکفتن و گل دادن است. شبه‌هنرمند با طنازی و تبختر، به بهانهٔ ارشاد اینچنین موجود معصومی را شکار می‌کند، چشم دل و گوشش را می‌بندد، با بی‌حسی کامل بی‌آنکه دردی حس شود، زهر خود را می‌ریزد، مسمومش می‌کند، او را به طرف هنر مطلق، نقاشی مطلق که هیچ معنایی ندارد رهبری می‌کند. اگر شکار زود دام را تشخیص ندهد، و یا قدرت رهایی نداشته باشد، برای همیشه از دست رفته است. آن وقت برق‌آسا نشان نبوغ و استعداد را به سینه‌اش می‌چسبانند و تمام اعتقاداتش را از تمام مسائل انسانی و ملی پاک می‌کنند، و از یک غورهٔ نارس مویز کالی می‌سازند و با خیال راحت به جان ملت می‌اندازند. بله. هنر کاذب مسری است، شبه‌وبایی شبه‌وبا پخش می‌کند و شبه‌هنرمند، شبه‌هنرمند تربیت می‌کند.

شبه‌هنرمند آماده و حاضر به یراق است که سفارش بگیرد. خلاقیت که ندارد، ولی راه و رسم از این رو به آن رو کردن را که بلد است. تقلب که حرفهٔ اوست، اگر یک گالری بخواهد چند روزی دیوارهایش را پر کند، شبه‌هنرمند برق‌آسا نمایشگاهی ترتیب می‌دهد، اگر یک ناشر دولتی بودجهٔ اضافی داشته باشد برق‌آسا چند کتاب دلخواه تالیف می‌کند، مساله اینست که عرصه هیچوقت برای شبه‌هنرمند تنگ نیست، هیچ وقت، بله، مسالهٔ مهم اینکه شبه‌هنرمند با سانسور مخالف نیست، وجودش را حس نمی‌کند، این دو تا برادران توأمان همدیگرند، اصلا شبه‌هنرمند زائیدهٔ سانسور است، از عواید سانسور است، از عوارض سانسور است. سانسور هنرمند واقعی را می‌کوبد و بذر هنرمند کاذب را همه جا پخش می‌کند، وقتی آلودگی هست چرا شبه وبا نباشد؟ وقتی سانسور هست چرا شبه‌هنرمند نباشد؟

حال اگر با این طول و تفصیل دربارهٔ این بیماری صحبت کردم خیال همه را راحت کنم که شبه‌هنرمند به خاطر آگاهی مردم، به خاطر روشنی و

دقیق‌نگری ملت، نباید مایهٔ وحشت بیمارگونه شود، و تذکار بنده از این بابت بود که آشنایی با این پدیده، راه برانداختنش را آسان می‌کند، از میان رفتن سانسور راه نفس را بر این اختاپوس بی‌رمق می‌بندد، کار جدی و شرافتمندانهٔ هنرمندان واقعی ملت مجال تظاهر به او نمی‌دهد. نقادان تیزقلم اگر دلمرده نباشند پای بر گلویش می‌فشارند، بی‌اعتنایی و تشخیص آگاهانهٔ مردم جانش را می‌گیرد. هر چند که به ظاهر اکثریت با شبه‌هنرمندان است ولی قدرت واقعی در هنر ماندگار برای تمام نسل‌هاست که بدست هنرمندان واقعی ملت پرداخته می‌شود، در مقابل قاضی و به‌آذین و دانشور و گلشیری، ده‌ها پاورقی‌نویس و شبه قصه‌نویس و مترجم کذائی هست که برای مطبوعات مبتذل خوراک تهیه می‌کنند، برای مقابله با شاملو و اخوان صدها شاعر قلابی شب و روز دست و پا می‌زنند و مانیفست‌های حجیم صادر می‌کنند، و در برابر هزارخانی، سیصد منتقد کذائی هست ولی یادتان باشد که یک دو بیتی جنوبی می‌گوید:

سیصد گل سرخ و یک گل نصرانی/ ما را ز سر بریده می‌ترسانی
گر ما ز سر بریده می‌ترسیدیم/ در مجلس عاشقان نمی‌رقصیدیم

زنده باشید .